

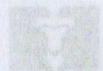
ISBN 978-9953-0-111-1 (جلد اول)  
 ISBN 978-9953-0-111-2 (جلد دوم)  
 ISBN 978-9953-0-111-3 (جلد سوم)  
 ISBN 978-9953-0-111-4 (جلد چہارم)  
 ISBN 978-9953-0-111-5 (جلد پنجم)

لئون تالستوی

آنا کارنینا

جلد اول

ترجمہ سروش حبیبی  
 از متن روسی



www.daralghosha.com

دارالغوشہ پبلشرز  
 ۱۰۰، گلستانہ روڈ، کراچی  
 فون: ۳۷۳۱۱۱۱  
 فیکس: ۳۷۳۱۱۱۲  
 ای میل: info@daralghosha.com



انتشارات غوشہ

## مقدمه

خوانندگان عزیز

یک سال و نیم بعد از انتشار «جنگ و صلح» خوشحالم که ترجمه شاهکار بزرگ دیگر تالستوی «آنا کارنینا» را تقدیمتان می‌کنم، تکرار آنچه را در مقدمه آن کتاب در خصوص ترجمه مجدد کتابهای ترجمه شده گفته بودم به آن تفصیل نابجا احساس می‌کنم. اما چون دلیلی نیست که خوانندگان این کتاب آن مقدمه را هم خوانده باشند به اختصار می‌گویم که به علت تحول سریع زبان و خاصه زبان رمان فارسی شاهکارهای ادب جهان بهتر است هر ده پانزده سال یک بار باز ترجمه شوند.

اما در مورد این کتاب قبل از شروع ترجمه جناب مشفق را که می‌دانستم از روی ترجمه فرانسوی برگردانده شده است جای جای با آن متن (یعنی متن فرانسه) مقایسه کردم و دیدم که الحق ترجمه دقیقی است، اما تفاوت ترجمه فرانسوی با متن اصلی فاحش بود. معلوم شد که مترجم، یا مترجمان فرانسوی چندان در بند دقت نبوده و اغلب قلم را به ترجمه آزاد رها کرده‌اند. این بود که عرضه ترجمه به نظر خودم دقیق‌تری را از این کتاب و از متن اصلی آن نابجا ندیدم. خاصه آنکه از عمر ترجمه جناب مشفق هم سی و شش سالی می‌گذرد. اما درباره ترجمه عنوان کتاب که جناب مشفق به تبع مترجم فرانسوی «آنا کارنین» ترجمه کرده‌اند این نکته گفتنی است که رسم فرانسویان این است که اسمهای خاص را ترجمه می‌کنند. ویلهلم را گیوم و یوهان و ایوان را ژان و واسیلی را بازیل می‌نویسند. این کار به آن می‌ماند که ما هم «آنا» را «حنه» بنامیم و این به گمان این بنده درست نیست. زیرا نام اشخاص نماد هویت آنهاست و از یک زبان به زبان دیگر نباید عوض شود. منطق آنها در این کار آن است که اگر تالستوی فرانسوی می‌بود قهرمان کتابش آنا به اعتبار نام شوهرش کارنین می‌شد. اما این فرض نادرست است زیرا تالستوی نه تنها فرانسوی نیست بلکه اصرار داشته است که گرچه عبارات و اصطلاحات فرانسوی در دهان اشخاص داستان خود می‌گذارد بر ویژگیهای روسی آنها تأکید کند و به اصطلاح فضا و

عطر داستان را روسی نگه دارد.

بسیار بجا می‌بود که در این مقدمه تحلیل و تأویلی از کتاب عرضه شود. این کار را همسرم ایران می‌خواست بکند، چنانکه در مورد «جنگ و صلح» هم کرد. یادداشت‌های فراوانی هم تهیه کرد اما فرصت تدوین آنها را نیافت. امیدوارم که این کار را در آینده بکند. در خصوص کتاب حاضر عجلتاً عرض دیگری ندارم. اما مطالبی دارم در زمینه ترجمه که مدتهاست ذهنم را به خود مشغول می‌دارد. فکر کردم بد نیست که از فرصت تقدیم ترجمه «آنا کارنينا» استفاده کنم و آنها را به نظرتان برسانم، گرچه ارتباط خاصی با این کتاب ندارد. البته دور نیست که شما هم به این مسائل فکر کرده باشید. در این صورت حرفهای من فقط یادآوری خواهد بود و احتمالاً فرصتی برای تأمل پیش خواهد آورد، اما اگر آنچه در زیر می‌آید تا به حال توجهتان را به خود جلب نکرده باشد حالا به آنها فکر می‌کنید و امیدوارم آنچه را پیشتان می‌نهم با چشم دیگری بخوانید.

می‌دانیم که زبان ابزار تفکرست و مجموعه مفاهیمی است که در نظامی که دستور زبان است با هم مربوط می‌شوند.

مفاهیم صورتهایی خارجی دارند که واژه‌هایند. واژه‌ها از محتواشان جدایی ندارند. بی‌آنها فکر کردن ممکن نیست خواه فکر نوشته شود یا بر زبان آید و یا فقط در ذهن بماند و به خارج منعکس نشود. برای اینکه تفکر به بهترین صورت انجام پذیرد باید مفاهیم روشن و مشخص باشند، مثل بلورهایی که هر یک شکل و بزرگی و رنگی خاص خود دارند. رابطه مفاهیم با واژه‌ها باید استوار باشد. البته نه اینکه برای هر لفظی فقط یک معنا وجود داشته باشد، هر واژه ممکن است بر چند مفهوم دلالت کند و هر جا معنایی خاص داشته باشد. اما به عکس برای هر مفهوم، که هر چه دقیق‌تر و مشخص‌تر باشد راه تفکر را هموارتر خواهد کرد، بهتر است که بیش از یک واژه به کار نرود. خواهید گفت پس تکلیف مترادفات چه می‌شود. در جواب می‌گویم مترادف کامل، یعنی دو یا چند لفظ کاملاً هم معنی وجود ندارد. دو یا چند کلمه که معمولاً با هم مترادف دانسته می‌شوند کلماتی هستند که معانی آنها به هم نزدیکند، مثل خودپسند و خودبین و خودستا و خودنما که اختلاف معانی آنها با توجه به افعال «پسندیدن» و «دیدن» و «ستودن» و «نمودن» که به دنبال «خود» آمده و آن واژه‌ها را به وجود آورده‌اند آشکار است. یا اگر چند واژه از نظر محتوا بسیار به هم نزدیک باشند از نظر متانت متن یا ملاحظات دیگر کاملاً همسنگ نیستند: مثلاً واژه‌های «ربودن» و «دزدیدن» و «کش رفتن» را نمی‌شود به جای هم به کار برد، یا اگر دو واژه از هر

جهت همسنگ به نظر آیند اختلاف صورتشان نشان اختلاف معنایی است که زمانی میان آنها وجود داشته است و به عللی، از جمله بی‌مبالاتی در به کار بردن آنها، به تدریج از میان رفته چنانکه امروز اختلاف آنها بر ما پوشیده است. در زبانهای اروپایی فرهنگهایی برای تعریف و تشخیص اختلافهای جزئی معنای مترادفات وجود دارد.

حال اگر از سر آسانگیری برای یک مفهوم یک جا یک لفظ و جای دیگر لفظ دیگری را به کار ببریم، یا به منظور آراستن ظاهری کلام و رعایت وزن و سجع خود را به استفاده از کلمات هم‌قالب ملزم بشماریم و مانند مترجم کلیله و دمنه و آثار بسیار دیگر نظیر آن یک مفهوم را با کلمات مترادف متعدد بیان کنیم یا یک عبارت را دو یا سه بار، و هر بار به صورتی دیگر بنویسیم زبان را مبتلا به نوعی تورم می‌کنیم و رابطه استواری را که باید میان لفظ و معنی آن باشد به هم می‌زنیم و اختلافهای ظریفی را که در معانی واژه‌های مترادف موجود است و معرف هویت آنهاست از میان می‌بریم. این کار به آن می‌ماند که مفهومی را که مثل یک بلور شکل و اندازه معینی دارد بخواهیم به زور در قالبی که مال آن نیست بگنجانیم و به این ترتیب تیزی لبه‌های آن را بساییم و رفته رفته شکلش را تغییر دهیم و شفافیتش را زایل کنیم، تاجایی که به مرور زمان شباهتش را با بلور اولی از دست بدهد و عاقبت بلورهای شفاف و برنده به صورت سنگهایی به اشکالی نامشخص و کدر (و با کمی مبالغه) شبیه به سنگهای کف رودخانه درآید.

و این کاری است که در گذشته صورت گرفته است. از قرن ششم به بعد نویسندگان ایرانی می‌کوشیده‌اند تا ظاهر نوشته‌شان را بیاریند و نثر خود را با صنایع مختلف مزین کنند و در این کار راه درازی رفته‌اند. نویسندگان و متفکران بزرگ معتقد بودند که افکار گران‌سنگ را باید در عباراتی مزین بیان دارند تا ارجمندی معنوی با زیبایی ظاهری متعادل باشد و به اصطلاح خودشان شعار با دثار مناسب آید و اگر نثرشان از صنایع مختلف عاری می‌بود نقص شمرده می‌شد. کار این گرایش به جایی رسید که حتی تاریخ‌نویسان که محتوای نوشته‌هاشان گزارشی از وقایع بوده و به نظر می‌آید که نثر به اصطلاح مرسل برای بیان آن مناسب‌تر می‌بود در موزون و مسجع نوشتن راه مبالغه رفتند و نتیجه آن را در تاریخ و صاف و دره نادره می‌بینیم. این کار، یعنی رعایت سجع آنها را به سودجویی هر چه بیشتر از کلمات عربی می‌کشانید زیرا چنانکه می‌دانیم زبان عربی زبان صرفی است و مصادر در قالبهای مختلف معانی مختلف پیدا می‌کنند و ریشه‌های مختلف در یک قالب واحد هماهنگ از کار در می‌آیند. اما برای اندیشمندان امروزی دقت و روشنی مفاهیم و هماهنگیشان با واژه‌ها

ISBN 978-964-448-114-7  
 ISBN 978-964-448-113-0  
 ISBN 978-964-448-112-3  
 ISBN 978-964-448-111-6

# لئون تالستوی

# آناکارینا

جلد دوم

ترجمه سروش حبیبی  
 از متن روسی



۷۷۷۷۷۷۷۷

چاپخانه  
 (پوه علمه لئیاوول)  
**آناکارینا**  
 پوه علمه لئیاوول  
 ۸۶۷۷  
 ۲۰۱۱  
 ۷۷۷۷۷۷۷۷



انتشارات نیلوفر

تاریخچه پزشکی در ایران باستان به دوران پیش از اسلام بازمی‌گردد. در این دوران، پزشکان با استفاده از دانش تجربی و مشاهده، در زمینه‌های مختلف پزشکی پیشرفت‌هایی را ثبت کردند. از جمله این دستاوردها می‌توان به کشف داروهای گیاهی، استفاده از جراحی‌های ساده و نیز توجه به بهداشت و تغذیه اشاره کرد. در سده‌های میانه، با ورود پزشکان و دانشمندان از کشورهای دیگر، علم پزشکی در ایران باستان رونق بیشتری گرفت. از جمله این دانشمندان می‌توان به ابن سینا، رازی و افریقیسی اشاره کرد. این پزشکان با تألیف کتاب‌های ارزشمند، به توسعه علم پزشکی در ایران و سایر کشورهای اسلامی و اروپا کمک کردند. در دوره صفویه، علم پزشکی در ایران به اوج خود رسید. در این دوره، پزشکان با استفاده از دانش جدید و تجربه، در زمینه‌های مختلف پزشکی پیشرفت‌هایی را ثبت کردند. از جمله این دستاوردها می‌توان به کشف داروهای گیاهی، استفاده از جراحی‌های ساده و نیز توجه به بهداشت و تغذیه اشاره کرد. در سده‌های میانه، با ورود پزشکان و دانشمندان از کشورهای دیگر، علم پزشکی در ایران باستان رونق بیشتری گرفت. از جمله این دانشمندان می‌توان به ابن سینا، رازی و افریقیسی اشاره کرد. این پزشکان با تألیف کتاب‌های ارزشمند، به توسعه علم پزشکی در ایران و سایر کشورهای اسلامی و اروپا کمک کردند.

### یک

پرنسس اشچرباتسکایا عقیده داشت که عروسی قبل از چله روزه، که دیگر بیش از پنج هفته به آن نمانده بود ممکن نیست، زیرا نصف جهاز نیز تا آن تاریخ آماده نمی‌شد. اما از طرفی به لوین نیز نمی‌توانست حق ندهد که انتظار تا چله نیز جایز نبود زیرا خاله سالخورده پرنس اشچرباتسکی سخت بیمار بود و ممکن بود به زودی درگذرد و آن وقت عروسی به حرمت عزا باز به عقب بیفتد. به این سبب تصمیم گرفتند که جهاز را دو قسمت کنند. یکی جهاز کوچک و دیگری بزرگ. و به این ترتیب بود که پرنسس با برگزاری عروسی پیش از چله موافقت کرد. بر آن شد که قسمت کوچکتر جهاز را اول فراهم کند و باقی را بعد به روستا بفرستد و دلش از دست لوین خون بود چون به هیچ روی نمی‌توانست از او جوابی جدی بگیرد که با این کار موافق است یا نه. این تصمیم خاصه از آن جهت بسیار مناسب بود که عروس و داماد پس از عروسی بی‌درنگ راهی روستا می‌شدند و آنجا به آنچه در جهاز بزرگ پیش‌بینی شده بود نیازی نداشتند.

لوین همچنان در همان حالت جنون شیرین‌کامی بود و گمان می‌کرد که تمام عالم چشم به او دوخته‌اند و مهمترین و یگانه هدفشان تأمین اسباب سعادت اوست و او احتیاجی ندارد که نگران چیزی باشد یا به چیزی فکر کند و همه کارها را دیگران به جای او می‌کنند و خواهند کرد. حتی هیچ نقشه و هدفی برای زندگی آینده خود در سر نداشت و گرفتن تصمیم در این خصوص را به دیگران وانهاده بود زیرا می‌دانست که تمام کارها به

بهترین شکل کرده خواهد شد. برادرش سرگی ایوانویچ و استپان آرکادیچ و پرنسس بزرگ او را راهنمایی می کردند که چه باید بکند و او با هر چه به او پیشنهاد می کردند موافق بود. برادرش برایش وام گرفت، پرنسس توصیه می کرد که بعد از عروسی در مسکو نماند و به روستا بروند و استپان آرکادیچ توصیه می کرد که به خارج سفر کنند و او با همه موافق بود. با خود می گفت "بگذار هر کار دلشان می خواهد بکنند. من خوشبختم و آنها هر کار که بکنند نمی توانند خوشبختی مرا بیشتر یا کمتر کنند." وقتی توصیه استپان آرکادیچ را که گفته بود به خارج سفر کنند به کیتی گفت تعجب کرد از اینکه کیتی با آن موافق نبود و از زندگی آینده شان انتظاراتی مشخص داشت. او می دانست که لوین در روستا کارهایی دارد که به آن دل بسته است. او، چنان که لوین می دید، نه فقط از این کارهای او، یعنی زراعت سر در نمی آورد، بلکه علاقه ای هم نداشت که سر درآورد. اما این مانع نمی شد که این کارها را بسیار مهم بشمارد و به این سبب می دانست که خانه اش در روستا خواهد بود و نمی خواست به خارج برود، چون در آنجا بی قرار می بود و میل داشت هر چه زودتر به جایی برود که همیشه خانه اش خواهد بود. این میل به آشکاری بیان شده کیتی لوین را به تعجب آورد. اما از آنجا که این یا آن راه برای خودش یکسان بود فوراً از استپان آرکادیچ خواست که به روستا برود و آنجا ترتیب کار را چنان که لازم می داند و با سلیقه خودش که کم نظیر بود بدهد، گفتی این کار را وظیفه او می دانست.

استپان آرکادیچ به روستا رفت و ترتیب همه کارها را برای آمدن زوج جوان داد و چون بازگشت یک روز به لوین گفت: گوش کن ببینم، تو مدرکی داری که نشان دهد که به کلیسا رفته ای و اعتراف کرده ای؟

— نه، برای چه؟

— بدون این گواهی ازدواج ممکن نیست.

لوین حیرت زده گفت: ای وای... من انگار هشت نه سالی می شود که اصلاً پا به کلیسا نگذاشته ام. هیچ فکرش را نمی کردم.

استپان آرکادیچ خندان گفت: به به! آن وقت به من می گوید نیهیلیست. ولی خوب، چاره ای نیست، باید به کلیسا بروی و اعتراف کنی، و برای این کار باید مدتی عبادت کرده و در مراسم نماز شرکت جسته باشی.

— ولی کی؟ چهار روز بیشتر وقت نداریم.

استپان آرکادیچ ترتیب این کار را هم داد و لوین کار عبادتش را شروع کرد. برای لوین

که گرچه به اعتقاد دیگران احترام می گذاشت خود ایمان درستی نداشت حضور در کلیسا و شرکت در هرگونه مراسم مذهبی بسیار دشوار بود. حالا با آن نرم دلی که او را نسبت به همه چیز حساس کرده بود این اجبار به تظاهر برایش نه تنها دشوار بلکه غیرممکن می نمود. در عین شکوه و شکوفایی زندگیش مجبور بود یا دروغ بگوید یا کفر. می دید نه این را می تواند بکند و نه آن را. هر قدر که از استپان آرکادیچ پرس و جو کرد که آیا نمی توان بی شرکت در این مراسم کلیسایی گواهی لازم را به دست آورد جواب می شنید که ممکن نیست.

— حالا مگر چه می شود؟ دو روز بیشتر طور نمی کشد. کشیش پیرمرد بسیار مهربان و فهمیده ای است. این دندان را برایت چنان می کشد که خودت نمی فهمی.

لوین در نخستین مراسم نماز در کلیسا شور مذهبی شدیدی را که در جوانی، از شانزده تا هفده سالگی، در سینه داشت در خود بازیافت. اما بی درنگ یقین پیدا کرد که چنین چیزی برای او مطلقاً ناشدنی است. کوشید تا اینها تمام را رسمی پوچ و خالی از معنی، شبیه رسم دید و بازدیدهای اجباری بشمارد، اما دریافت که این کار هم از او ساخته نیست. لوین مانند بیشتر همعصرانش با مذهب رابطه ای بسیار مبهم داشت. نمی توانست ایمان داشته باشد و در عین حال یقین استوار نیز نداشت که حرفهای کشیشان همه یاوه است. به این سبب چون نمی توانست آنچه را که می کرد به راستی مهم بشمارد و از سوی دیگر نمی توانست آن را تشریفاتی پوچ بداند و با بی اعتنایی به آن بنگرد در تمام مدت مراسم نماز آسوده نبود و شرم داشت از اینکه کاری کند که خود نمی فهمد و به این سبب بنا به ندای درونش مجازین و نادرست است.

ضمن مراسم نماز گاه به دعا گوش می سپرد و می کوشید از آن معنایی دریابد که زیاد از عقایدش دور نباشد و گاه چون می دید که مفهوم آنها با عقایدش سازگار نیست و باید آنها را رد کند می کوشید تا گوش ندهد و سر به افکار و دیده ها و خاطرات خود گرم دارد و این افکار و دیده ها و خاطرات، ضمن اینکه او بیکار در کلیسا ایستاده بود، با وضوحی غیرعادی در ذهنش می جوشیدند.

تا پایان مراسم عشای ربانی و نماز عصر و شب در کلیسا ماند و روز بعد صبح زودتر از معمول برخاست و صبحانه نخورده، ساعت هشت به کلیسا رفت تا در نماز صبح حضور داشته باشد و نزد کشیش اعتراف کند.

در کلیسا جز یک سرباز گدا و دو پیرزن و خادمان کلیسا هیچ کس نبود.